

دیوانگان: سخنگویان جناح معترض جامعه در عصر عطار*

مریم حسین‌آبادی
کارشناس ارشد دانشگاه یزد
دکتر سید محمود الهام‌بخش
استادیار دانشگاه یزد



چکیده:

عقلای مجانبین جماعتی از صوفیه‌اند که رفتار و گفتارشان به ظاهر مناسب با آداب و رسوم اجتماعی و احکام شرعی و حسن و قبح عقلی نبوده است؛ مانند دیوانگان از مردم گریزان بودند و عمدتاً، در ویرانه‌ها و گورستان‌ها و کوه و صحرا، درانزوا، روزگار می‌گذراندند. محیی‌الدین عربی علت بروز این حالت را در این جماعت ورود وارد غیبی و تجلی حق تعالی بر آنها دانسته است؛ اما به نظر می‌رسد زمینه‌ها و عوامل دیگری نیز در پیدایش و شکل‌گیری این شخصیت‌ها نقش بسزایی داشته‌اند. در این نوشتار، کوشش می‌شود تا زمینه‌ها و عوامل اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری شخصیت عقلای مجانبین در عصر عطار مشخص شود و مهمترین بعد شخصیت عقلای مجانبین در عصر عطار یعنی معترض و منتقد اجتماعی بودن با بیان حکایت‌هایی به عنوان نمونه مورد بررسی قرار گیرد.

۷۱

کلید واژه‌های بحث آرنیشابوری، خردستیزی، عقلای مجانین، اعتراض.

عقلای مجانین، مجانین عشق حضرت حق و عاقلان عرصه فناء عقل، جماعتی از صوفیه‌اند که در راه جانان از عقل عقل رسته‌اند و زمام تمکین و وقار را رها کرده، در سلک دیوانگان برهنه‌پای درآمده، آواره کوی و برزن و رسوای خاص و عام شده‌اند. دل از دست دادگان مجذوبی که خشت زیر سردارند و پای بر فرق فرقدان می‌سایند.

ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری (متوفی ۴۰۶ ه. ق.) تذکره‌ای بانام «عقلای مجانین» تألیف کرده و در آن، به ذکر اخبار و احوال این طایفه پرداخته و حکایاتی نیز از آنها نقل کرده است (ابوالقاسم نیشابوری، ۱۹۲۴ م.). جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی (متوفی ۵۹۷ ه. ق.) در کتاب «صفیة قوی» که تذکره‌ای است از احوال برگزیدگان صحابه از مهاجرین و انصار و تابعین و من بعد هم در چهار مجلد تألیف شده، ذکری از عقلای مجانین مدینه، بغداد، کوفه، بصره، بیت المقدس و ۰۰۰ به میان آورده است (جمال الدین الجوزی، ۱۳۵۵ ه. ق.) و بالاخره محی الدین ابن عربی (متوفی ۶۳۸ ه. ق.) نیز در فتوحات مکیه، جلد ۱ و ۲، فصلی را به ذکر احوال عقلای مجانین و حالت جنون بر آنها اختصاص داده است.



محل‌الدین علاءت بروز این حالت را دبعضی از مردم تجلی حق تعالی و ورود وارد غیبی بر آنها و در تصرف جذبۀ حق واقع شدن، دانسته است و مردم را در مواجهه با این جذبۀ الهی و وارد غیبی به سه دسته تقسیم می‌کند. عقلای مجانین دوستانه اول قرار می‌گیرند و جزو کسانی هستند که قوت و نیروی وارد غیبی بزرگتر و قوی‌تر از قوت روحانی و معنوی آنهاست، بنابراین بر آنها غلبه می‌یابد و عقلشان را زایل می‌گرداند و حالت جنون را بر آنها مستولی می‌سازد (ابن عربی، بی تا، ج ۱: ص ۲۴۹).

این طایفه که گفتار و رفتارشان به ظاهر مناسب و مطابق با آداب و رسوم اجتماعی و احکام شرعی و حسن و قبح عقلی نبود، چون دیوانگان از مردم گریزان بودند و عمدتاً در ویرانه‌ها و گورستانها و یا کوه و دشت و صحرا، در انزوا، روزگار می‌گذراندند.

برخلاف دیوانگان که هرگاه در میان مردم ظاهر می‌شدند از آزار و اذیتشان درامان نبودند، عقلای مجانبین معمولاً نزد مردم از احترام برخوردار بودند و از آزار و اذیتشان نیز درامان بودند. علاوه بر این، سخنان پندآموز و تأثیرگذار آنها، نکته‌سنجی‌ها و بذله‌گویی‌های دل‌انگیزشان، زندگی زاهدانه و بی‌تکلفشان، سادگی و صداقت و بی‌ریائیشان و جسارت و گستاخی و بی‌باکیشان که همه از تأثیر آن وارد غیبی و جذبۀ الهی بود، در نظر مردم هاله‌ای از تقدس برایشان به ارمغان آورده بود. این هاله تقدس و احساس احترام آنگاه که این مجانبین در پناه سپر جنون، حرف دل مردم را در اعتراض به خداوند و ملامت الهی، حاکمان و نظام اجتماعی، عابدان و عارفان ریاکار و مردم غافل بر زبان می‌راندند، دو چندان می‌شد.

در منابع فارسی و عربی، حکایات شیرین و متعددی از این مردان و زنان پارسای دنیا گریز نقل شده است. اما به جرأت می‌توان گفت در هیچ یک از آثار ادبی فارسی و عربی اعم از نظم و نثر به اندازه آثار فریدالدین عطار نیشابوری مجانبین مجال حضور نیافته‌اند. مثنویهای عطار پر است از حکایت‌ها و تمثیل‌هایی که قهرمانان آنها مجانبین هستند. این شوریدگان فرزانه شخصیت اصلی دویست و یازده^۲ حکایت از مجموع نهمصد و سه حکایت مثنویهای عطار را تشکیل می‌دهند. اگر بدانیم که در این نهمصد و سه حکایت عطار، علاوه بر شخصیت دیوانه، قریب به یکصد و بیست شخصیت متفاوت دیگر از پیامبران و فرشتگان تا خلفا و پادشاهان و وزراء و شعراء و عرفا و حکما و صاحبان مشاغل و صاحبان ادیان و حتی جماد و نبات و حیوان را به سخن واداشته است تا هر یک سهمی در پردازش و گزارش مثنویات او داشته باشند و به اصطلاح، حرف دل او را بر زبان بیاورند، خواهیم دانست که دیوانگان که به عنوان یکی از این یکصد و بیست شخصیت متفاوت به طور متوسط می‌بایست هفت یا هشت حکایت را به خود اختصاص دهند با اختصاص دویست و یازده حکایت به خود چه نقش عمده و سهم بسزایی در داستانی عطار و بیان حرفهای ناگفته‌اش در مثنویهای او دارند.

بهین ترتیب عطار در ۲۳/۳۶٪ از کل حکایتهای زبان بی‌دلان بی‌نام و نشان به



نکوهش عقل و ستایش رهایی از آن پرداخته، فریاد اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش، عارفان و عابدان ریاکار، حاکمان ظالم، نظام اجتماعی بی‌نظام آن عصر و مردم ریاکار، حریص، دنیا دوست، غفلت زده، خرافه پرست و ساده لوحی که طبیعی‌ترین محصول چنان عصر و جامعه‌ای هستند برآورده و در پاره‌ای موارد ناب‌ترین تجربه‌های روحانی خود را که بی‌شک نه فقط حاصل گشت و گذار در «هفت شهر عشق» بلکه ره‌آورد خوض و استغراق دراز مدت او در این مداین دلدادگی است، بیان نموده است.

اما چرا شخصیت دیوانه برجسته‌ترین شخصیت داستانهای عطّار است؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است دورنمایی از اوضاع اجتماعی عصر عطّار را از نظر بگذرانیم عطّار متولد ۵۴۰ ه. ق. و متوفای ۶۱۸ ه. ق.^۳ است. فاصله این دو تاریخ محدودۀ زندگی عطّار است. عصر زندگی هر فردی حداقل چند دهه قبل از تولد او آغاز می‌شود و تا چند دهه بعد از وفاتش ادامه می‌یابد. اوضاع و احوال اجتماعی نیز به آرامی و در گذر زمان تغییر و تحوّل می‌یابند. بنابراین، اگر بخواهیم اوضاع اجتماعی عصر عطّار را از نظر بگذرانیم، باید از سال ۵۴۰ چندین سال به عقب برگردیم. این بازگشت تا سال ۴۸۵ ه. ق. است سال درگذشت ملکشاه سلجوقی را آغاز عصر عطّار فرض می‌کنیم. عصری که می‌توان آن را عصر جنگ نامید.



جنگهای بی‌امان و ویرانگری که از این سال یعنی اواخر قرن پنجم آغاز می‌شود، در تمام طول قرن ششم، مگر با وقفه‌هایی کوتاه مدت، ادامه می‌یابد و در اوایل قرن هفتم زمینه‌ساز ایلغار خانمان سوز مغول می‌شود (مالکی، ۱۳۸۰: ص ۳۹). ره‌آورد این جنگهای سخت و دامنه‌دار میان صاحبان قدرت و داعیه داران حکومت پس از مرگ ملکشاه سلجوقی به منظور تصاحب جایگاه او برای مردم خراسان، خاصه نیشابوریان که به دلیل جایگاه مهم شهرشان به لحاظ سیاسی و اقتصادی همواره در بطن این حوادث قرار داشتند، چیزی جز قحطی، گرسنگی، ویرانی و قتل و غارت نبود.

به موازات این نزاع‌های دنیایی، نزاع‌های دینی نیز به برکت تعصبات کور فرقه‌ای و عقیدتی و دشمنی‌های مسلکی، که از سوی سیاست‌گذاران متعصب حکومت سلجوقی به

منظور سرکوب مخالفان تایید و تشدید نیز می‌شد (مالکی، ۱۳۸۰:ص ۱۲)، بر بستر آشفته‌گی‌های ناشی از خلأ قدرت در خراسان روز به روز، ابعاد وسیع‌تری می‌یافت و به همان نسبت تلفات و ویرانیهای گسترده‌تری نیز به جای می‌گذاشت.

ابن اثیر ذیل وقایع سالهای ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۳ ه. ق. از نزاعها و آشوب‌های خونینی میان شافعیان، حنفیان و علویان نیشابور خبر می‌دهد. در جریان شدیدترین نزاع که ظاهر آن در ربیع‌الآخر سال ۵۵۶ ه. ق. رخ داده است، هشت مدرسه از مدارس حنفیان و هفده مدرسه از مدارس شافعیان ویران می‌شود پنج کتابخانه در آتش تعصب می‌سوزد، کتاب‌های نفیس هفت کتابخانه را غارتگران به یغما می‌برند و مسجد عقیل که به گفته «ابن اثیر» گنجینه‌ای از کتب موقوفه داشته و از بزرگترین منابع علمی و ادبی نیشابور به شمار می‌رفته است، به طور کامل منهدم می‌شود (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: صص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۳۲، ۲۷۱-۲۷۲).

این نزاعها و آشوبها نمونه‌های به اصطلاح خفیف‌تری هم دارد به این ترتیب که مردم محله‌های مختلف نیشابور که به سبب اختلافات مذهبی، کینه‌های دیرینه در دل داشتند؛ هر شب در محله خود جمع می‌شدند و سپس به راه می‌افتادند و آتش در محله مخالفان می‌زدند (راوندی، ۱۳۶۴: ص ۱۸۲) گاهی نیز دشمنی‌های مسلکی و تعصبات کور فرقه‌ای و عقیدتی به صورت کینه توزی‌ها و نزاع‌های انفرادی بروز می‌کرد. مثل اقدام اشمئزآور آن آشپز نیشابوری که علوی بیچاره‌ای را کشت و پخت و گوشت پخته‌اش را در خوراک فروشی خود به مردم فروخت (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: ص ۲۲۸) و اقدام متقابل آن علوی نایب‌ای اصفهانی که رهگذران بی‌گناه را به بهانه این‌که او را به خانه‌اش راهنمایی کنند به دهلیز خانه می‌کشاند تا بستگانش رهگذر از همه‌جا بی‌خبر را در چاه عمیقی که در این دهلیز حفر شده بود، سرنگون کنند (راوندی، ۱۳۶۴: ص ۱۵۷-۱۵۸). اگرچه مطالعه این حکایت‌ها احساس ناخوشایندی در انسان ایجاد می‌کند اما در عین حال به خوبی فضای فکری و فرهنگی حاکم بر عصر فرمانه عطّار را در برابرش به تصویر می‌کشد.

صائب خراسانیان در عصر عطّار تنها محدود به همین جنگ و نزاعها و تبعات جانکاه آنها نمی‌شود؛ خشم طبیعت نیز در این عصر بارها تازیانه قهر خود را بر سر این مردم فرود



آورده است. به این ترتیب که در قرن ششم، در طول بیست سال، سه قحطی شدید در خراسان اتفاق می‌افتاد: ولی در سال ۵۳۲ ه. ق. (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: ص ۶۶) دومی که دامنه وسیع‌تری نیز داشته و از شام تا خراسان را در بر گرفته بوده به فاصله یازده سال از اولین قحطی در سال ۵۴۳ ه. ق. روی می‌دهد (همان: ص ۱۳۷) و قحطی سوم که از دو مورد قبلی قوی‌تر بوده است و در جریان آن کار به جایی می‌رسد که مردم گوشت یکدیگر را نیز می‌خورند به فاصله نه سال از دومین قحطی در سال ۵۵۲ ه. ق. به وقوع می‌پیوندد (همان: ص ۲۲۸) خاطره همین قحطی شدید است که دژهن عط‌آر نوجوان نقش می‌بندد و بعدها سبب‌ساز سرودن مجموعه حکایت‌هایی در آثارش می‌شود که مضمون همه آنها غم نان است و مقصود اغلبشان بدون شک اعتراض به نان دهنده.

دیگر تازیانه قهر طبیعت زلزله‌های مخوفی است که به روایت ابو عبدالله حاکم نیشابوری از بدو بنای نیشابور تا چهارصد و کسری از هجرت، هجده بار این شهر را لرزاند و بعد از و قتل نسبتاً طولانی، نوزدهمین آنها در سال ۵۵۵ ه. ق. نیشابور را به کلی ویران ساخت (حاکم نیشابوری، ۱۳۷۵: ص ۲۲۱) تا ربیع و اطلالی که از نیشابور جنگ‌زده باقی مانده بود به تلی از خاکستر و دمن مبدل شود.



مردمی که از این زلزله ویرانگر جان سالم به در برده بودند به شادیاخ، منطقه خوش آب و هوایی که در حومه نیشابور ویران قرار داشت، عزیمت کردند و در آنجا شهری ساختند و آن را به یاد دیار محبوب خویش، «نیشابور» نامیدند. (همانجا)

هر کدام از این حوادث مصیبت بار موحی از اعتراض را در خاطر مردمان مصیبت‌زده این عصر برمی‌انگیخت. اعتراض به خالق و مسبب این حوادث: خداوند آسمانها و زمین و خداوندان خراسان و نیشابورها! چه کسی جرأت اعتراض کردن داشت؟ نهی شریعت که جبر حکومت آن را چون تازیانه‌ای بر سر عاقلان دیندار برافراشته بود جرأت آنان را چنان به بند می‌کشید که حتی فکر اعتراض نیز به خاطرشان خطور نمی‌کرد؛ چه رسد به اینکه در عمل مقابل خداوندان زر و زور بایستند و به آن همه ظلم و بی‌عدالتی، فقر و مسکنت و غارت و کشتار که ارمغان قدرت طلبی و زراندوزی‌های آنان بود اعتراض کنند و یا در

برابر خداوند بایستند و نه فقط به این ناملازمات که غیر مستقیم به اراده او بر آنها تحمیل می‌شد، بلکه به زلزله‌ها، قحطی‌ها و خشکسالی‌های مرگباری که مستقیم آ به اراده او بر آنها تحمیل می‌شد اعتراض کنند.

جرات و جسارت لازم برای ابراز این اعتراض تنها در سایه دیوانگی یا به عبارت دقیق‌تر، دیوانه‌نمایی میسر می‌شد و این دیوانه‌نمایان عاقل بودند که در پناه سپر جنون، فارغ از نهی شریعت و جبر حکومت که مصلحت اندیشی‌های عقل تبعیت از هر دو را تجویز می‌کرد بی‌هراس لب به اعتراض می‌گشودند؛ گستاخانه حضرت حق را مورد اعتراض قرار می‌دادند و شجاعانه به حاکمان می‌تاختند و آنها را آماج انتقاد و اعتراض و استهزاء قرار می‌دادند.

رهایی از قید عقل این امکان را برایشان فراهم می‌ساخت. رهایی از عقل رهایی از قلم کرام الکتبیین را به همراه داشت^۴ و رهایی از قلم کرام الکتبیین تکلیف را از آنها ساقط می‌کرد و سقوط تکلیف طبیعت^۵ از مصونیت از مؤاخذه و مجازات شرعی را در پی داشت؛ از طرفی، حاکمان و صاحبان قدرت نیز که خود آماج اعتراض‌ها و انتقادهای این دیوانه نمایان به ظاهر رها از عقل بودند با علم به اینکه دیوانگان از قید شرع و قانون آزادند غالباً فریاد اعتراض آمیز این منتقدان فارغ از عقیده عقل رجا مدی تلقی نمی‌کردند و به همین دلیل، سعی زیادی هم برای خاموش کردن آن به کار نمی‌بردند (زرین کوب، ۱۳۸۰، ص ۲۹).

به این ترتیب حرف دل مردمان عاقل که مزید ست عقل حصار از نواهی شرعی و حکومتی پیرامونشان تنیده بود، بر زبان عاقلان به ظاهر رها از عقل جاری می‌شد نه تنها مجازات و عقوبتی متوجه عقلا نمی‌شد؛ بلکه با نقل این گونه اقوال از قول مجانبین، موجبات تشفی خاطرشان نیز فراهم می‌آمد.

با این تفصیل، عطار که یکی از عقلای برجسته این عصر بلاخیز پرغوغای ستم‌بار است و نه تنها خود دطول عمر نسبتاً طولانی‌اش بارها و بارها شاهد و ناظر حوادث و بلاهای جانگداز و نفرت‌بار این عصر بوده و پیامدهای تلخ آن را با تمام وجود لمس کرده نموده، بلکه از نزدیک آلام و رنجهای مردم را نیز حس کرده و به دلیل شغل طبابت و داروفروشی



بیش از هر کس دیگر عمق و شدت آنها را نیز دریافته است، ناگزیر است تا حداقل پاره‌ای از این همه مصیبت را در قالب اعتراض از زبان مجانبین عاقل بیان کند تا هم آبی بر آتش تأثرات درونی و آلام روحی‌اش باشد و هم ادای دینی که طیب عالم عاقلی چون عطّار نسبت به مردم زمانه خود احساس می‌کند و در عین حال، نقل این همه از زبان مجانبین عاقل خود او را از تبعات سختی که بیان این اعتراض‌ها می‌توانست به دنبال داشته باشد، مصون بدارد.

این است که برجسته‌ترین شخصیت در حکایت‌های مثنویان عطّار شخصیت عقلای مجانبین است. قهرمانان عاقل به ظاهر بی‌عقلی که در پناه سپر جنون و بی‌عقلی فارغ از قید و بندها و ممنوعیت‌های شرعی و اجتماعی نه فقط حرف دل عطّار بلکه حرف دل مردمان مصیبت دیده عصر و زمانه او را در قالب اعتراض بر زبان می‌رانند.

از مجموع دویست و یازده حکایت عقلای مجانبین در مثنویهای عطّار مضمون یک‌صد و بیست و شش حکایت اعتراض است یعنی ۵۹/۷۱٪ از کل حکایت‌های عقلای مجانبین به بیان اعتراض به خداوند، پادشاهان، عابدان و زاهدان ریاکار و مردم غافل، خرافه پرست و ... اختصاص یافته است. از هشتاد و دو حکایت دیگر، یازده حکایت به نکوهش عقل و ستایش رهایی از آن اختصاص یافته است و هفتاد و یک حکایت هم مضمون عرفانی دارد و جالب است بدانیم که در این هفتاد و یک حکایت نیز عطّار ضمن بیان لطایف و دقایق عرفانی بر زبان دیوانگان به سختی به عارفان و عاشقان ریاکار که ادعای عشق حضرت حق ردارند اما در حقیقت عاشق خود و فریفته زرق و برق دنیا هستند تاخته و آنها را آماج اعتراض و انتقاد قرار داده است.

اعتراض در حکایت‌های عقلای مجانبین چهار مخاطب کلی دارد:

- ۱- اعتراض به مردم غافل، ریاکار، حریص، خرافه پرست و ... که چهل و دو حکایت را به خود اختصاص داده است؛ یعنی ۳۳/۳۳٪؛
- ۲- اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش که سی و هشت حکایت را به خود اختصاص داده است، یعنی ۳۰/۱۵٪؛
- ۳- اعتراض به خلفا، پادشاهان و حکام که سی حکایت را به خود اختصاص داده است،



یعنی ۲۳/۸۰؛

۴- اعتراض به عابدان وزاهدان و واعظان ریاکار که شانزده حکایت را به خود اختصاص داده است یعنی ۱۲/۶۹.

آنچه در پی می آید نمونه‌هایی از هر کدام از این چهار محور است.

اعتراض به مردم غافل، حریص، ریاکار، خرافه پرست و...

دیدیم که عصر عطار، عصر جنگ و غارت و قتل، نزاع و کشمکش عقیدتی و نسل کشی فرقه‌ای، زلزله و ویرانی، خشکسالی و قحطی و گرسنگی بود. چنین عصر و زمانه‌ای مردمانی عالم، آزاده، صادق و درستکار، شجاع و بلندهمت خلق نمی کند. یا برعکس مردمانی که عالم و آزاده، صادق و درستکار، شجاع و بلندهمت باشند چنین عصر و زمانه‌ای برای خود نمی سازند یا حداقل آن را تحمل نمی کنند.

عطار اصالت و هویت ایرانی - اسلامی را که ایرانی مسلمان را عالم و آگاه، آزاده و بلندهمت، بی ریا و صادق، راست گفتار و درست کردار و شجاع و ظلم ستیز می خواهد در وجود مردمان عصر و زمانه خود نمی بیند. از این رو، پیکان اعتراض را بیش از همه متوجه مردم زمانه خود ساخته تا با سرنیزه تنبیه و انتقاد نه تنها آنها را متوجه رذایلی که گریبان گیرشان شده نمود؛ بلکه آنان را به سوی هویت و اصالت فراموش شده‌اشان با صفات متعالی و آرمانهای بلندی که برای مسلمان ایرانی می خواهد، بازگرداند.

اعتراض به جهل مردم ساده لوح و خرافاتی که برای دور داشتن چشم زخم از کشتزار خود سرخری را بر سر چوب نصب کرده بودند؛

دیوانه‌ای در راه می رفت، سرخری را بر سر چوب درمیان کشتزاری دید، پرسید:

چرا سرخر را اینجا نصب کرده اید؟

چنین گفتند «کای پرسنده راز

برای آن که دارد چشم بدباز»

چو شد دیوانه زان معنی خبردار

بدیشان گفت: «ای مستی جگرخوار



گر آنستی که این خر زنده بودی بسی زین کار، خر را خنده بودی
 شما را مغز خر داده است یا ام از آنید این سرخر بسته بردام
 نداشت اوزنده چوب از کون خود باز چگونه مرده دارد چشم بدباز؟
 (عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۳۴)

- اعتراض به مردم ناآگاه که قدر فرصت‌ها و موقعیت‌ها را نمی‌دانند؛

دیوانه‌ای شاد و سرحال می‌گذشت چشمش به استاد بقال که بردگان نشسته بود افتاد:

بدو گفتا که «ای مرد نکونام
 شکر داری سپید و مغز بادام؟»
 چنین گفتا که: «دارم هر دو بسیار
 ولیکن تا پدید آید خریدار.»
 بدو دیوانه گفت: «آخر کجایی؟
 چرا آن هر دو را خوش خوش نخایی؟
 اگر این هر دو بفروشی به صد نیاز
 از این هر دو چه خوشتر می‌خری باز؟»

(همان: ص ۱۸۲)

استاد بقال در این حکایت سمبل خلق عالم، دکان سمبل این عالم و مغز بادام و شکر سمبل نقد وقت و فرصت عمر است. همه ما بقالانی هستیم که بر این دکان نشسته‌ایم و مغز بادام و شکر پیش‌رو حاضر داریم. ما قدر آنها را نمی‌دانیم و از آنها خوب استفاده نمی‌کنیم و پیوسته، آنها را به ثمنی بخش و دراهمی معدود^۵ می‌فروشیم.

- اعتراض به مردم مغرور و متکبر؛

باد برسبیل مجاز همواره مظهر تکبر و غرور است این باد برای دیوانه عطّار نه تنها مجازی نیست بلکه کاملاً محسوس و ملموس است و گاه آنقدر شدید است که دیوانه



می‌ترسد او را با خود ببرد؛ دیوانه‌ای در راهی نشسته بود، قومی دنیادار با جامه‌ها و دستارهای فاخر غرق غرور و رعنائی و تکبر خرامان می‌خرامیدند. دیوانه وقتی چشمش به این قوم خودبین و تکبر افتاد سوز جیب فرورد:

چو بگذشتند، سر بر کرد ازجیب

یکی پرسید از او که «ای مرد بی‌عیب

چرا چون روی رعنایان بدیدی

شدی آشفته و سردر کشیدی؟»

چنین گفت او: «که سررا در کشیدم

زبس باد بروت اینجا که دیدم

که ترسیدم که برآید مرا باد

چو بگذشتند سر بر کردم آزاد»

(عطار، الهی‌نامه، ۱۳۵۹: ص ۲۱۵)

- اعتراض به مردم غافل از غم عشق خدا که نقد عمر را پیوسته در حسرت و اندوه

گذشته و بیم و غم آینده می‌گذرانند؛

دیوانه‌ای در بغداد بود که با هیچ کس سخن نمی‌گفت. از او پرسیدند چرا با کسی

حرف نمی‌زنی؟ گفت: «آدمی نمی‌بینم که با او حرف بزنم.» گفتند: «این همه آدم

اینجاست؛ نمی‌بینی؟» آنظر دیوانه که تعریف خاصی برای انسانیت و مردم بودن دارد

همه مردم نیستند.

چنین گفت او: «نه‌اند این قوم مردم

که مردم آن بود کواز تعظم

غم دی و غم فرداش نبود

ز کار بیهوده سوداش نبود

غم ناآمده هرگز ندارد

ز رفته خویش را عاجز ندارد



غم درویشی و روزیش نبود
 به جزیک غم شبان روزیش نبود
 که غم در هر دو عالم جزیکی نیست
 یقین است آنچه می گویم؛ شکی نیست
 گرت امروز از فردا غمی هست
 نه نقد امروز عمرت دادی از دست.»

(همان: ص ۱۲۱)

توصیه عطا به غم گذشته و آینده نخوردن صرفاً به منظور خوش بودن و دم غنیمت شمردن نیست بلکه او با این توصیه مخاطب خود را متوجه غم خوشایند عشق حضرت حق نموده و تاکید می کند که این غم است که انسان باید در هر دو عالم داشته باشد.

- اعتراض به مردم ریاکار که در راه خدا گرده نانی نمی بخشند^۱ برای بنده^۲ او صد دینار خرج می کنند؟

نانوایی دورا دور، ذکر خیر و آوازه شبلی^۳ را شنیده و ندیده، عاشقش شده بود. از قضا، روزی شبلی به شهر آن نانوآمد و گذارش به دکان او افتاد و گرده نانی ازدک آتش برداشت^۴ نانوایان را از دست شبلی کشید و به او نان نداد. شبلی هم بدون اینکه حرفی بزند رفت. فردی که شبلی را شناخته بود و از ارادت نانوایان به او نیز خبر داشت. نزد نانوایان رفت و شبلی را به او معرفی کرد. نانوایان که فهمید نان از دست که کشیده:

دوید آن نانوایان تا بیابان
 وز آن تشویر پشت دست خایان
 به صد زاری به پای او در افتاد
 به هر ساعت به دستی دیگر افتاد
 بسی عذرش نمود و کرد اعزاز
 که تا آن را تدارک چون کند باز؟

شبلی در جواب عذرخواهی های نانوایان گفت: «اگر می خواهی کاری را که کردی جبران



کنی باید مهمانی بزرگی ترتیب بدهی و ما را دعوت کنی نانا فور آقصری باشکوه را آذین بست و هرچیزی را که برای یک مهمانی مجلل لازم بود فراهم کرد، به طوریکه یکصد دینار زر خرج شد:

به آخرچون همه برخوان نشستند
دعا چون گفت شبلی بازگشتند

عزیزی بود بس شوریده حالی
ز شبلی کرد آن ساعت سؤالی

که نه خوبی شناسم من، نه زشتی
بگو تا دوزخی کیست و بهشتی؟

جوابی داد شبلی آن اخعی را
: «که گرخواهی که بینی دوزخی را

نگه کن سوی صاحب دعوت ما

که دعوت ساخت بهر شهرت ما
نداد او گردهای بهر خدا را

ولیکن داد صد دینار ما را
کشید از بهر شبلی صد غرامت

به حق یک گرده نهد تا قیامت
که گر یک گرده دادی بی درشتی

نبودی دوزخی، بودی بهشتی.»

(همان: ص ۸۸-۸۹)

- اعتراض به مردم عیب جو که به جای دیدن زیباییهای عالم و درک حقیقت زیبای وجود باری تعالی که زیاست و دوستدار زیبایی^۷ پیوسته مشغول عیب جویی از خلق هستند:
آن عزیزی گفت: «شد هفتاد سال

تا زشادی می کنم و ز ناز حال



کاین چنین زیبا خداوندیم هست

با خداوندیش پیوندیم هست»

چون تو مشغولی به جو یایی عیب

کی کنی شادی به زیبایی غیب؟

عیب جو یا توبه چشم عیب بین

کی توانی بود هرگز غیب بین؟

ا وَلَا اِزَعِي بَخْلِقِ اَزَادِ شُو

پس به عشق غیب مطلق شاد شو

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۷۰)

- اعتراض به مردم غافل صورت پرست که دل به دنیای بی اعتبار و افراد و اشیاء و

امور ناپایدار دنیوی می بندند.

عاشقی دردمندانه می گریست؛ شبلی از او پرسید: سبب گریه ات چیست؟

گفت: شیخا، دوستی بود آن من

کز جمالش تازه بودی جان من

دی بمرد و من بمردم از غمش

شد جهان بر من سیاه از ماتمش»

شیخ گفتا: «چون دلت بی خویش از اینست

این چه غم باشد؟ سزایت بیش از اینست

دوستی دیگرگزین ای یارتو

کو نمیرد تا نمیری زار تو

دوستی کز مرگ نقصان آورد

دوستی او غم جان آورد»

(همان: ص ۳۳۳)

- اعتراض به مردم غافل که مرگ را از یاد برده اند؛

دیوانه ای بر سر گوری خوابیده بود. کسی به او گفت: «برای چه اینجا خوابیده ای؟ بلند



شو و به شهریا».

گفت: «این مرده رهم ندهد به راه
هیچ می گوید: مرو زین جایگاه
زانکه از رفتن رهمت گردد دراز
عاقبت اینجات باید گشت باز
شهریان را چون به گورستانست راه
من چه خواهم کرد شهری پرگناه؟»
(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۹۰)

- اعتراض به مردم غافل از یاد خداوند؛

مردم غافل همان قدر از خدا خیر دارند که چهارپا از بوی خوش غالیه. معشوق طوسی^۸
از بازار عطاران می گذشت. عطاری از مشک و عنبر، غالیه می ساخت:

غالیه بستد از او معشوق چست
بود در پیشش خری ادبار و سست
زیر دنبال خر آلوده بکرد
بر پلیدی غالیه سوده بکرد
سلّ من پرسید از او مردی ز راه
گفت: «این خلقی که هست این جایگاه
از خدا دارند چندانگی خبر
کز دم این غالیه این لاشه خر»

(همان:ص ۱۲۱)

- اعتراض به مردم غافل از حقیقت آفرینش که به جای پرداختن به هدف نهایی
آفرینش یعنی رسیدن به کمال مطلق، نقد عمر را صرف پرداختن به ظواهر پر زرق و برق
جهان می کنند؛



دیوانه‌ای به دکانی پر از شیشه رسید. خوشحال شد. سنگی برداشت و شروع کرد به شکستن شیشه‌ها:

صد هزاران شیشه می‌شد سرنگون
بس طراق وطمطراق آمد برون

به دیوانه گفتند: «چرا این کار را کردی تمام سرمایه شیشه فروش را بر باد دادی؟»
گفت: «من دیوانه‌ای بس سرکشم
وین طراق وطمطراق آید خوشم

چون خوشم این آمد، اینم هست کار
با زیانم نیست یا با سود کار»

دکان پر از شیشه سمبل دنیا و نعمتهای آن، دیوانه سمبل انسانها و سنگ سمبل نقد وقت و فرصت عمر است و همه ما دیوانگانی که سنگ عمر بر شیشه نعمت‌های روزگار می‌زنیم و از آن همه، تنها به طراق و طمطراقی خوشنودیم بی آنکه حظ واقعی خود را از آنها بگیریم و چون نقد وقت و فرصت عمر سپری شد، دست خالی از این دکان پر شیشه رخت برمی‌گیریم:

درحقیقت، زین همه طاق ورواق
نیست کس آگاه جز از طمطراق

هیچ کس از ر کار آگاه نیست
زانکه آنجا هیچ کس را راه نیست
نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله می‌میرند با دست تهی

(همان: ص ۱۲۰)

و نمونه‌ای دیگر در اعتراض به حرص و طمع مردم و از بین اقشار مردم، بازاریان، به عنوان نماد آزمندی و طمع‌ورزی، انتخاب شده‌اند؛
مجنونی هر گاه از بازار می‌گذشت:



در نظاره آمدی حیران و مست

چست بگرفتی سربینی به دست

آن یکی گفتش: «که ای شوریده دین

بینی از بهر چه می گیری چنین؟»

گفت: «این شمعندی^۹ بازاریان

سخت می دارد دماغم را زیان»

(همان:ص ۱۷۴)

- اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش؛ غالب حکایت‌های اعتراض آمیز این

بخش به خوبی عمق مظالم و مصائب مردمان عصر عطار را به تصویر می کشد. عصری که در آن گرانترین مصائب فقر و مرگ به واسطه جنگهای جانسوز و قحطی‌های خانمانسوز به وفور و ارزانی هر چه تمامتر عرضه می شوند و چنان صبر و شکیبایی را از مردم می ربایند که در نهایت عجز گستاخانه بر حق خرده بگیرند دیوانه عطّار، نظام آفرینش و کار خداوند را که پیوسته زنده می کند و می میراند بیهوده و عبث می داند. از این رو، گستاخانه، خداوند را سفال‌گری می بیند که کاسه‌هایی می سازد و دوباره آنها را می شکند. پس از اعتراض به حق تعالی، روزگار را نیز مورد نکوهش و اعتراض قرار می دهد که نمی گردد مگر برای اینکه دریغ و حسرت خلق را بساید. از دیوانه‌ای می پرسند: کار خدا چیست؟ می گوید:

چنین گفت او: «که تا گشتم من آگاه

خدا را کاسه گردیدم در این راه

به حکمت، کاسه سرراچو بربست

به بادش داد وانگه خرد بشکست

اگر از خاک برگیری کفی خاک

پیرسی قصه‌ای از خاک غمناک

به صد زاری فرو گیرد چو میغی



زیك يك ذ ره، برخیزد دریغی

وّل روز این چرخ دل افروز

دریغ خلق می ساید شب وروز»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۴۰)

= دیوانه‌ای که دلش از خدا و روزگار و خودش گرفته اینگونه زبان به اعتراض

می‌گشاید:

زبان بگشاد که ای داننده راز چونست این آفرینش را سری باز

تو را تاکی ز بردن و آوردن دلت نگرفت یارب ز آفریدن؟»

(عطار، الهی نامه، ۱۳۵۹: ص ۱۷۹)

= در مصر، قحطی شدیدی اتفاق می‌افتد؛ انبوهی از مردم از گرسنگی تلف می‌شوند:

از قضا دیوانه‌ای چون آن بدید

خلق می‌مردند و نامد نان پدید

گفت: «ای دارنده دنیا و دین

چون نداری رزق، کمتر آفرین!»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۵۹)

= دیوانه‌ای بی‌خانمان، گرسنه و عریان در راهی می‌رفت. برف شروع به باریدن کرد.

دیوانه که سرپناهی نداشت به ویرانه‌ای پناه برد:

چون نهاد از راه، در ویرانه گام

بر سرش آمد همی خشتی زبام

سرشکستش؛ خون روان شد همچو جوی

مرد سوی آسمان برکرد روی

گفت: «تا کی کوس سلطانی زدن

زین نکوتر خشت نتوانی زدن؟»

(همان: ص ۳۵۸)



- اعتراض دیوانه ای پیرو بی قوت که روزگار در رنج و بلا می گذراند به حق تعالی در قالب این مناجات صمیمانه:

یک شبی در راز آمد باخدای
گفت: «ای هم رهبر و هم رهنمای
این که توهستی اگر من بودمی
از خودت پیوسته می آسودمی
یک دمت اندوهگین نگذارمی
ای به از من، به ازینت دارمی»

(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۲۱۶)

- دیوانه ای به غایت گرسنه از غم بی نانی می گریست. کسی به او گفت: «گریه مکن؛ خداوندی که این آسمان را بدون ستون برافراشته نان تو را هم می تواند بدهد»

مرد مجنون گفت: «ای کاش این زمان
از برای محکمیی آسمان
حق تعالی صد ستون بنهاده ای
بی زحیری، نان من می داده ای

نان خورش می باید و نانم کنون

من چه دانم آسمان بی ستون؟»

(همان: ص ۲۱۹)

- دیوانه گرسنه ای دودستی برف می خورد. یکی به او گفت: «چرا برف می خوری؟»
گفت: «گرسنه ام» گفت: «برف که گرسنگی را برطرف نمی کند»؛

گفت: «حق را گو که می گوید بخور
تا شود گرسنگیت آهسته تر»

هیچ دیوانه نگوید این سخن
می خورم نه سر پدید این را نه بن



گفت: «من سیرت کنم بی نان، شگرف

کید سیرم راست گفت ام تا ز برف!»

(همان: ص ۲۵۱)

= مضمون این حکایت هم غم نان است: دیوانه‌ای از کسی گرده نانی طلب کرد. گفت:

«من بی برگ و نیازمدم؛ از خدا بخواه.»

مرد مجنون گفتش: «ای شوریده حال

من خدارا آزمودم قحط سال

بود وقتغُز ه رسو مرده‌ای

او نداد از بی نیازی گرده‌ای!»

(همانجا)

اعتراض به خلفا، پادشاهان و حکام

تحمل ظلّ تعالی، تفرعن و تکبر، دنیادوستی و نفس پرستی، جاه طلبی و بی عدالتی و دیگر رذایل مذموم پادشاهان و حاکمان عصر عطار، برای مردم آن روزگار اگر سخت تر و جانکاه تر از جنگ‌ها و زلزله‌ها و قحطیها نبوده، مسلم آسانتر از آنها نیز نبوده است.

- اعتراض به تفرعن، تکبر و حس خود برترینی پادشاهان؛

پادشاهی دیوانه‌ای را دید که کاسه سری را مقابل خود گذاشته بود. به او گفت: «با این

کاسه سر چه می کنی؟»

به شه گفتا: «که شه، اندیشه کردم

تو را با خویشان هم پیشه کردم

ندانم کلاه چون من گدایی است

و یا خود آن چون تو پادشاهی ست

بیمودم به عمری روی عالم



تراقسمت سه گز آمد مرا هم
 چه گرد آری سپاه و ملک و کشور؟
 دو گرده تو خوری دو من، برابر
 چوتو همچون منی، چندین تک و تاز
 چه خواهی کرد؟ از گردن بینداز»
 (عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱:ص ۱۴۱)

- اعتراض به زراندوزی پادشاهان؛

دیوانه‌ای از پادشاه می‌پرسد: تو زر را بیشتر دوست داری یا گناه را؟
 شاه گفت: «کسی که عاقل باشد و از ارزش زر خبر داشته باشد حتمه آزر را بیشتر دوست
 دارد»:

به شه گفتا: «چرا گر عقل داری
 گناهت می‌بری زر می‌گذاری؟
 گنه با خویشتن در گور بردی
 همه زرها کردی و مردی
 تو را چون جان بیاید کرد تسلیم
 چه مقصود از جهانی پر زر و سیم»

(همان:ص ۱۵۵)

- پادشاهان در ناز و نعمت و راحت روزگار می‌گذرانند و از درد دل و سختی‌ها و
 رنج‌های مردم خبر ندارند؛
 دیوانه پرسوزی درویرانه‌ای نشسته بود. کلاهی از نم‌بر سرش و جهانی از اندوه بر
 دلش. پادشاه علت ناراحتی و غم و اندوهش را پرسید. پاسخ دیوانه کلاه نم‌دی زبان حال
 همه کلاه نم‌دی‌هاست:

زبان بگشاد مرد از پرده راز
 که «ای پرورده درصد پرده ناز



گرت هم زین نمد بودی کلاهی

تو را بودی در این اندوه راهی

ولیکن در میان پادشاهی

چه دانی سختی و درد جدایی؟»

(عطار، الهی نامه، ۱۳۵۹: ص ۱۱۸)

= درویشی ژنده پوش در راهی می رفت. پادشاه او را دید. از او پرسید من بهترم یا تو؟

درویش گفت: چون منی از صد هزار چون تو بدون شک بهتر است.»

زان که جانست ذوق دین نشناخته است

نفس تو از تو خوری بر ساخته است

وانگهی بر تو نشسته ای امیر

تو شده در زیر بار او اسیر

هر چه فرماید تو را ای هیچ کس

کام و ناکام آن توانی کرد و بس

لیک چون من سر دین بشناختم

نفس سگ را هم خر خود ساختم

چون خرم شد نفس، بنشستم بر او

چون منی بهتر ز چون تو صد هزار»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۲۱)

- اعتراض به ظلم حاکمان در حکایتی از بهلول که می شتابد تا از آتش گور ظالمی

گرمی بیابد:

در زمستان، یک شبی بهلول مست

پای در گل می شد و کفشی به دست

سائلی گفتش که «سر داری به راه

تو کجا خواهی شدن زین جایگاه؟»

گفت: «دارم سوی گورستان شتاب



زانکه آنجا ظالمی است اندر عذاب

می روم چون گور او پر آتش است

گرم کردم ز آنکه سرما ناخوش است.»

(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۹۱)

- اعتراض به حاکم در این حکایت در واقع اعتراض به نظام اجتماعی‌ای است که در آن، اختلاف فاحش طبقاتی و بی‌عدالتی بیداد می‌کند و مسئولیت این بی‌عدالتی مستقیماً بر عهده حاکم جامعه است - آن هم حاکمی که عدلش شهره عام و خاص است: انوشیروان عادل!

انوشیروان عادل دیوانه‌ای رنگ پریده و نالان را در ویرانه‌ای می‌بیند که از مال دنیا، نیم‌خشتی زیر سر و کوزه آبی بر بالین دارد. انوشیروان بالای سر دیوانه می‌ایستد و محو تماشای او می‌شود. دیوانه سر مست از شور بیدلی خطاب به انوشیروان می‌گوید: «انوشیروان عادل تویی؟» انوشیروان جواب می‌دهد: «همه اینطور می‌گویند» دیوانه جسور می‌گوید: «باید خاک در دهان همه کرد تا دیگر چنین دروغی به تو نبنند؛ چرا که تو عادل نیستی، من عادل‌م:

«عدل باشد اینکه سی سال تمام

من در این ویرانه می‌باشم مدام

قوت خود می‌سازم از برگ گیاه

بالشم خشت است و خاکم خوابگاه

گه بسوزم پای تا سر ز آفتاب

گاه افسرده شوم از برف و آب

گاه بارانم کند آغشته‌ای

گه غم نانم کند سرگشته‌ای

من چنین باشم که شب بر تخت زر

خفته باشی گرد تو صد سیم‌بر



شمع بر بالین و پایین باشدت
 در قدم جلاب مشکین باشدت
 جمله آفاق در فرمان تورا
 نه چو من دردل غم یک نان تورا
 تو چنان خوش، من چنین بی حاصلی
 وانگهی گویی که هستم عادل
 آ نهن بین و آ ن خود، عدل این بود؟
 این چنین عدلی کجا آیین بود؟

(همان:ص ۱۱۱-۱۱۲)

دیوانه بعد از توصیف عدل، با انوشیروان شرط می کند که اگر بتوانی یک شب آنچه را که من سی سال تحمل کردم، تحمل کنی عادل و لا خود را فریب مده، شطی که حتی اگر انوشیروان از عهده آن بر آید، باز هم تعظیم دیوانه است و تحقیر انوشیروان. چرا که دیوانه سی سال است که این شرط را به جای آورده و عادل است.



گر تو هستی عادل و پیروز گر
 همچو من در غم شبی با روز بر
 گر در این سختی وجویم و بیدلی
 طاقت آری، پادشاه عادل

(همان:ص ۱۱۲)

عطار در این حکایت ضمن توصیف حقیقت عدل و عادل حقیقی:

عادل آن باشد که در ملک جهان
 داد بستاند ز نفس خود نهان
 نب وکدش در عدل کردن خاص و عام

خلق را چون خویشتن خواهد مدام

(همان:ص ۱۱۳)

در د عدل انوشیروان، تصریح می کند که عادل خواندن یا عادل نخواندن پادشاه چیزی

به عدالت حاکم بر جامعه نمی‌افزاید یا از آن نمی‌کاهد؛ این عادل بودن یا عادل نبودن پادشاه است که عدالت را در جامعه حاکم یا ساقط می‌کند.

— عاقبت بیم انگیز پادشاهی این جهان در حکایتی تأثیر گذار از بهلول؛ روزی بهلول نزد هارون رفت و به تختش نشست. غلامان هارون آنقدر او را به خاطر یک لحظه بر تخت نشستن زدند که از تنش خون روان شد:

چون بخورد آن چوب، بگشاد او زبان
گفت: «هارون را که ای شاه جهان

یک زمان کاین جایگه بنشسته‌ام
از قفا خوردن بین چون خسته‌ام

تو که اینجا کرده‌ای عمری نشست
بس که یک یک بند خواهندت شکست

یک نفس را من بخوردم آن خویش
وای بر تو ز آنچه خواهی داشت پیش»



— اعتراض به پیشوایان وزاهدان و واعظان ریاکار

تزویر و ریا و نفاق باطنی برخی از اهل وعظ و تذکیر و ائمه عصر عطار اصلی‌ترین انحراف این جماعت است که پیوسته آماج انتقادهای تند دیوانگان معترض و منتقد قرار می‌گیرد.

— اعتراض به پیشوایان و واعظانی که مدّعی بودند به اسرار دین و قرآن و اخبار و احادیث پی برده‌اند؛

واعظی بر منبر از هر بابی سخن می‌گفت. دیوانه‌ای از او پرسید: چه می‌گویی؟ امام واعظ که خود را عالم و آگاه به اسرار دین می‌دانست:

جوابش داد حالی مرد هشیار

که «چل سالست تا می‌گویم اسرار

به هر مجلس یکی غسلی بیارم

چنین مجلس چرا آخر ندارم؟»

مرد مجنون که مپهند پیشوای واعظ به صحت و عطف و گفتار و مجلس خود ایمان دارد به او می‌گوید: «همچنان تا چهل سال دیگر مجلس بگوی؛ وقتی عمر مجلس گویت به هشتاد رسید، آن وقت نزد من بیا تا آگاهت کنم که در تمام این مدت در خواب غفلت به سر می‌پردی و مدعی بودی که خفتگان را از خواب بیدار می‌کنی:

جوابش داد آن مجنون مفلس

که «چل سال دگر می‌گوی مجلس

چو سال تو رسد از چل به هشتاد

به نزدیک من آی آنگاه چون باد

کواره با خود آر ای دوغ خواره

که با دوغت کنم اندر کواره

به عمری این کواره بافتی تو

ولیکن دوغ در وی یافتی تو

سبب در آب داری می‌ندانمی

سر اندر آب داری می‌ندانمی!»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۱۱)

- اعتراض به عدم اخلاص امامان و پیشوایان عابد مسلک و زاهد پیشه؛

عابد مسلکی که به اندک طاعت خود غرّه شده و خود را بنده حق می‌دانند؛ گاه حتی پا را از این حد فراتر گذاشته، لاف دوستی با حق می‌زنند. حال آنکه این حق است که باید کسی را لایق بندگی یا شایسته دوستی خود بدانند. عابدان واقعی از نظر عطار کسانی هستند که جذبۀ حق شامل حالشان گردیده باشد. آن‌گاه که بایزید بسطامی، این پیرو بنده سرافکنده حق، خود را بنده نداند، حال دیگران چیست؟

بعد از این که بایزید از دنیا رفت، مریدی او را به خواب دید و از او پرسید: «ای شیخ



به نکیر و منکر چه پاسخ دادی؟» بایزید گفت: «چون از من پرسیدند که خدایت کیست؟
گفتم:

با کسی آسان چو پیوندش نبود
من اگر خوانم خداوندش چه سود؟
چون نباشم بنده و بندی او
چون زخم لاف خداوندی او
در خداوندیش سرافکنده‌ام
لیک او باید که خواند بنده‌ام
گر ز سوی او درآید عاشقی
تو به عشق او به غایت لایقی
لیک عشقی کان ز سوی تو بود
دان که او در خورد روی تو بود»

(عطار، منطق‌الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۶۱)

عطار در این حکایت با به تصویر کشیدن عدم اطمینان بنده‌ای مخلص چون بایزید از اینکه آیا حق تعالی او را لایق بندگی خود می‌داند یا نه تا چه رسد به دوستی و دعا‌های پیوایان و امامان ریاکار و مدعی عصرش را که در نهایت بی‌لیاقتی و بی‌اخلاصی خود را لایق‌ترین و مخلص‌ترین بندگان و دوستان خدا می‌دانند، مورد اعتراض و نکوهش قرار می‌دهد.

اعتراض به عابدان و زاهدان دین فروش دنیا دوست که به ظاهر دیندارند و در باطن دنیادار خود را «مرد دین» می‌دانند اما در آن زنی نیز نیستند؛

شبی م‌دتی ناپدید می‌شود همه جا را می‌گردند. عاقبت او را چشم‌تر و خشک‌لب در میان جماعت تردامن مخزن‌خانه‌ای می‌یابند:

سایلی گفت: «ای به رنگ راز جوی
این چه جای توست آخر باز گوی؟»

گفت: «این قوم‌اند چون تردامنی



در ره دنیا نه مرد و نه زنی
 من چو ایشانم ولی در راه دین
 نه زنی در دین نه مردی؛ چند از این؟
 گم شدم در ناجوانمردی خویش
 شرم می‌دارم من از مردی خویش...
 گر تو بیش آیی ز مویی در نظر
 خویشان را از بتی باشی بتر...
 چون تو را صد بت بود در زیر دل
 چون نمایی خویش را صوفی به خلق؟»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۱۷)

= باز هم حکایتی از شبلی در اعتراض به عابدان و زاهدان ریاکاری که تنها ادعایی در عبادت و زهد دارند و در ادعای خود تمام و کامل نیستند؛
 دزدی که در دزدی تمام بود آنقدر دزدی کرد که به دستور خلیفه دارش زدند شبلی از آنجا می‌گذشت که چشمش به جسد بی‌جان آن دزد بر دار افتاد:

اشک بر رویش ز کار او دوید
 نعره‌ای زد پیش دار او دوید
 بوسه‌ای بر پای او داد و برفت
 پیش او دستار بنهاد و برفت
 سرّ این پرسید از وی سائلی
 گفت: «بوده است او به دزدی، کاملی
 از کمال، او دزدی بسیار کرد
 تا که جان را در سر این کار کرد
 هر که او در کار خود باشد تمام
 جان خود در کار بازد والسّ سلام



۱۰۰۰ او به کار خویش، مرد خیش بود

مرد باید خواه خاص و خواه عام نه چون من نامرد درد خویش بود

کو بود در فن و کار خود تمام

(عطار، مصیبت‌نامه، ۱۳۶۴: ص ۱۲۷)

= اعتراض به زاهدان ریاکار که از حق تعالی و کار او هیچ نمی‌دانند؛

زاهدی نزد شوریده‌ای نازنین رفت و ۱۰۰۰

گفت: «می‌گویند خداوندت سلام»

نازنین گفتش: «که تو برگیر گام

از فضولی دست کن کوتاه تو

زانکه هیچ از حق نه‌ای آگاه تو

کار حق بر تو کجا مبنی بود

کز و کیلی چون تو مستغنی بود؟

تو برون شو از میان کان ذات فرد

بی‌رسولی تو داند گفت و کرد»

(همان: ص ۲۲۰)

نتیجه بحث

زمینه‌ها و عوامل اجتماعی در شکل‌گیری شخصیت عقلای مجانبین در عصر عطّار سهم بسزایی داشته‌اند. بارزترین بعد شخصیت این مجانبین در آثر عطّار نیز بعد معترض و منتقد اجتماعی است. منتقد معترضی که نه تنها کمترین لغزش مردم جامعه، حاکمان جامعه، پیشوایان و امامان جامعه از نظر تیزبین نقادانه‌اش پنهان نمی‌ماند بلکه حتی اعمال خداوند جامعه را نیز جسورانه نقد و ارزیابی می‌کند و گستاخانه مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌دهد.



پی نوشت ها

۱- ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب واعظ نیشابوری: عقلای المجانین (چاپ اول، قاهره، المطبعه العربیه، ۱۹۲۴ م) جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی: صفه الصفوه (چاپ اول، حیدرآباد، مطبعه دائره المعارف العثمانیه ۱۳۵۵ هـ.ق.)، محی الدین ابن عربی: الفتوحات المکیه (چاپ اول، بیروت، دارصادر، بی تا) علاوه بر این سه مورد در کتابهای مروج الذهب از علی بن حسین مسعودی، معجم البلدان از یاقوت صوی، ارشاد الاریب از یاقوت طرومی، روضه الریاحین از درویش علی بوزجانی، شرح الحکم از محمد بن عباد القصری الرندی، مصارع العشاق از سراج، عیون الاخبار از ابن قتیبه و اسرار التوحید از محمد بن منور ذکری از عقلای مجانین به میان آمده، و گاه حکایتی نیز از آنها نقل شده است.

۲- مرحوم استاد فروزانفر تعداد حکایتهای عقلای مجانین را در آثار عطار ۱۱۵ حکایت دانسته اند. بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری (چاپ دوم، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۵۶-۵۷.

آقای رضا اشرف زاده تعداد این حکایتهای را قریب ۲۰۰ حکایت بر شمرده است. رضا اشرف زاده: تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری (چاپ اول، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳) ص ۵۹. استاد تقی پور نامداریان تعداد حکایتهای عقلای مجانین در مثنویهای عطار را بیش از ۱۲۰ حکایت ذکر کرده اند. تقی پور نامداریان: دیدار با سیمرغ (چاپ سوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲) ص ۵.

اما نگارنده با بررسی و تأمل دقیقی که در بیت بیت مثنویهای عطار کرده است از مجموع «۹۰۳» حکایات مثنویهای عطار «۲۱۱» حکایت را مربوط به عقلای مجانین تشخیص داده است.

۳- درباره تاریخ تولد و وفات عطار اقوال گوناگونی نقل شده است نگارنده در این مقاله به قول استاد فروزانفر استناد کرده است. بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری (چاپ دوم، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۱۴-۶.

۴- اشاره ای است به حدیث: «رفع القلم عن ثلثة، عن المجنون المغلوب علی عقله ۰۰۰» فیض القدیر، شماره ۴۴۶۳. به نقل از هلموت ریتز: دریای جان، ترجمه دکتر مهر آفاق بایبوردی و دکتر عباس زریاب خویی (چاپ دوم، تهران، انتشارات الهدی، ۱۳۷۷) ج ۱، ص ۲۴۷.



- ۵- قرآن کریم، ترجمه مهدی الهی قمشه ای (چاپ چهارم، تهران، انتشارات رشیدی، ۱۳۷۳)
سوره مبارکه یوسف، آیه شریفه. ۲۰
- ۶- عطارد در تذکره الاولیاء ذیل ذکر شبلی چگونگی غلبه حالت جنون را بر او، و اینکه او خود تصریح می کند که دیوانگیش نه از آن نوع است که به دارو درمان پذیرد، شرح داده است.
تذکره الاولیاء، به سعی و اهتمام و تصحیح رنولدالن نیکلسون (چاپ دوم، لیدن، انتشارات اوقاف کیب، ۱۹۰۵ م ۱۳۲۲ ه. ق.) ج ۱ صص ۱۶۳-۱۶۱.
- ۷- اشاره است به حدیث: «ان الله جمیل و یحب الجمال بدیع ال زمان فروزانفر: احادیث مثنوی (چاپ چهارم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶) ص ۴۲.
- ۸- معشوق طوسی که نامش «محمّد» است، از عقلای مجانین به شما می رود. او در زمان ابوسعید در شهر طوس می زیست و «دارای حالتی به کمال و بزرگ بود ۰۰۰» مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال (چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۴) صص ۴۳۹-۴۳۸.
- ۹- شمغند، متعفن و بدبوی از آدمی و غیره. علی اکبر دهخدا: لغت نامه (چاپ اول از دوره جدید، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳) ج ۹، ص ۱۲۷۸۰.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم (۱۳۷۳) ترجمه مهدی الهی قمشه ای، تهران، انتشارات رشیدی.
- ۲- ابن اثیر (۱۹۶۶ م) الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر و داربیروت.
- ۳- ابن جوزی (۱۳۵۵ ه. ق.) صفه الصفوه، حیدرآباد، مطبعه دائره المعارف العثمانیه.
- ۴- ابن عربی (بی تا) الفتوحات المکیه، بیروت، دارصادر.
- ۵- حاکم نیشابوری، ابو عبدالله (۱۳۷۵) تاریخ نیشابور، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه.
- ۶- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳) لغت نامه، تهران، موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰) صدای بال سیمرغ، تهران، انتشارات سخن.
- ۸- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۳۶۴) راحه الصدور و آیه السرور، به سعی و تصحیح محمداقبال، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۹- ریتر، هلموت (۱۳۷۷) دریای جان، ترجمه دکتر مهر آفاق بایوردی و دکتر عباس زریاب



خویی، تهران، انتشارات الهدی.

۱۰- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۶۱) اسرارنامه، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران، انتشارات زوار.

۱۱- _____، (۱۳۵۹) الهی نامه، تصحیح و مقدمه از هلموت ریتر، تهران، انتشارات توس.

۱۲- _____، (۱۹۰۵) تذکره الاولیاء، به سعی و اهتمام و تصحیح رنولد الن نیلکسون، لیدن، انتشارات اوقاف گیب.

۱۳- _____، (۱۳۶۴) مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران، انتشارات زوار.

۱۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۸۳) منطق الطیر، مقدمه تصحیح و تعلیقات از محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن.

۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۴) شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۱۶- _____، (۱۳۶۶) احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیر کبیر.

۱۷- مالکی، هرمز، (۱۳۸۰) رازدرون پرده، تهران، شرکت سهامی انتشار.

